

بیشش دوازدهم

درو صف پائیز

ماه شدن و آمدن راه رز انست
این راه رزایدون چوره گاه کشانست
در قوس قزح خوشه انگور گمانست
گر جمله اعضاء و تن او را دور خانست
این را هیجان دمو آنرا بر قانست
واندر شکم حامله مَشْتی پسرانست
چون زاد بچه زادن و خوردنش همانست
وین نارچرا مادر سیصد بچه گانست؟
بستر نکند وین نه نهانست عیانست
کرد است و بدودر ز سر بچه نشانست
کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
کاور اشکمی همچو یکی غالیه دانست
وین هر سه مر او را ز سه باره مستخوانست
آنرا استخوانی دل و جانست و روانست
هم رنگ یکی لاله که در لاله ستانست
چون بوی خوش غالیه و عنبر بانست
زیرا که سیاهی صفت ماه روانست
اونیز یکی دخترک تازه جوانست
وین قصه بسی خوبتر و خوشتر از انست
این دختر رز رانه لبست و نه دهانست
و آبستنی دختر انگور بجانست

المنة لله که این ماه خزان است
از بسکه درین راه رز انگور کشانند
چون قوس قزح بر کوزان رنگ بر نکند
آنت سبب بگردار یکی مردم بیمار
یک نیمه رخ زردود گر نیمه رخش سرخ
آن نار همیدون بزین حامله مانند
تا بر زنی بر زهیش بچه نر اید
مادر بچه را با دو پسر زاید یاسه
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون
اندر شکم او بچه را بستر کی زرد
اکنون صفت بچه انگور بگویم
انگور بگردار زنی غالیه رنگست
اندر شکمش هست یکی جان و دونادل
گویند که حیوان را جان باید در دل
جانرا نشنیدم که بود رنگ ولی جانش
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او
انگور سیاهست و چوماهست عجب نیست
عیب تنش اینست که آبستن گشته است
بی شوی شد آبستن چون مریم عمران
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد
آبستنی دختر عمران به پسر بود

در وصف پائیز

وین راح خداوند همه خلق جهانست
وینرا بکشند و بکشند این بچه سمانست
وین زنده گرجان همه خلق زمانست
بردست امیران و وزیرانش مکانست
(منوچهری دامغانی)

باد خنك از جانب خوارزم و زانست
كویی بمثل پیر هن رنگرز انست
كاندر چمن و باغ نه گل ماندونه گلزار

پرش پیر یدند و بکنجی بفرکنند
باو ننیشنند و نگویند و نخندند
تا آذرمه نگذرد و ناید آزار

کرده دورخان زردبر و پرچین کرد است
گوئی که شب دوش می غالیه خورد است
رنگش همه رنگ زورخ عاشق بیمار

پستانی سخت است دراز است و نگونست
زردیش برونست و سپیدیش درونست
آکنده بر آن سیم درون از او شهوار

هر دو ز زرد سرخ طلای کرده برونست
و آنگاه یکی زر گرك زیرك جادو
رویش بسر سوزن بر آرده هموار

بیچاده همه رنگ بدان حقه بداده

آن روح خداوند همه خلق جهان بود
آنها بگرفتند و کشیدند و بکشند
آن زنده یکیرا و دورا کرد به معجز
آنها بسموات مکان گشت و مرا بشرا

خیز ید و خز آرید که هنگام خزانست
آن بر كرز انست که بر شاخ رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست

طاوس بهاری را دنبال بکنند
خسته بمیان باغ بزار یش پسندند
وان پر نگار یش بد و باز نهند

شبه گیر نیمنی که خسته بچه درداست
دل غالیه قامت و رخس چون گل زرد است
بویش همه بوی سمن و مشک برد است

بنگر بقرنج ای عجبی وار که چونست
زرد است و سپید است سپیدیش فرونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست

نارنج چو دو کفه سیمین ترازو
آکنده بکافور و گلاب خوش ولولو
با زر بهم باز نهاده لب هر دو

وان نار بگردار یکی حقه ساده

بخش دوازدهم

لغتی گهر سرخ در آن حقه نپاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
آن سبب چومغرو طیبکی گوی طبرزد
بر گرد رخس بر نفضی چند ز بسده
و ندر شکمش خردک خردک دوسه گنبد
لغتی شطب زرد بر آن روی فتاده
و آکنده در آن غالیه دان سونش دینار « ۱ »
در مصفوی آب زیده باری سیصد
و ندر دم او سبز جلیای ز زمرد
زنگی بچه خفته بهر یلک در چون قار
(منوچهری دامغانی)

بیتش منیر دهم

در وصف زمستان

شد بر از برف دامن صحرا
دوش بر فرق نوعروس چمن
بباغ پوشید روی اطللس سبز
گویی از روی روبهان سپید
گفتی اندر نشاط می خوبان
نیست جز برف منظری پیدا
ابر پاشید لؤلؤی لالا
جانم! نو ز سیمکون دیبا
کوه بر سر کشیده است ردا
بشکستند ساغر و مینا
(دانش بزرگنیا)

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار

همچو ایام خزان و برک ریزان چمنار
بوستان کز لاله پوشیدی قباى يك تهرى
این زمان از برف دربر کرده رخت پنبه دار
بسکه اکنون شیوه مؤئینه پوشی عام شد
حسن صاحب ریش بیش از ساده دارد اعتبار
قطره های خون که باشد رزق طفلان دایه دار
شیر ناگر دیده می بندد به پستان چون انار
جای گرم از بسکه مطلقا بست در فصلی چنین
بر نغیزد دودز آتش همچو زلف از روی بار
نغمه رنگیز و تر کز لب برون آید بگوش
آشنا ناگشته می بندد چو لعل گوشوار
(سعیدای اشرف)

چون کنند اندران همی پرواز
بوا در نگر که لشکر برف

راست همچون کبوتران سفید
راه گم کردگان ز هیبت باز
(امیر اغاجی)

☆ ☆ ☆

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
مانند ینبه دانه که در برف تعبیه است
از بسکه سر بخانه هر کس فرو کند
گر چه سپید کرد همه خاتمان ما
گوئی که لقمه است جهان در دهان برف
اجرام کوههاست نهان در میان برف
سردوگران و بی مزه شد میهمان برف
یا رب سیاه باد همه خاتمان برف
(کمال الدین اسمیل اصفهانی)

درین برف و سرما دو چیزست لایق
یکی باده خواه چون روی عذرا
گراز برف چون روز شد چهره شب
چو کس مطلع نیست بر راز گردون
بیار آن شرابی بیاکی و مصافی
اگر گیل برفت و شقایق نمانده
ز نطق او فروماند بلبل من اینک
شراب مروق رفیق موافق
درین ابر گرینده چون چشم و امتق
یکی آتش افروز چون صبح صادق
چه زاهد چه مصالح چه مفسد چه فاسق
چو رخساره مشوق و چون چشم عاشق
می لعل و آتش گلدست و شقایق
چو بلبل بمسح خداوند ناطق
(رشیدالدین وطواط) (صابر ترمذی)

ساقی در این هوای سرد زمستان
سردی دی را نظاره کن که به مجمر
شعله آتش جدا نگشته ز آتش
خون مروق آنچنان فسرده که گوئی
مغز بستخوان چنان فسرده که گوئی
رفته فلک بازهین بخشم که گوئی
رحم بخورشید آیدم که درین فصل
بسکه بهم در هوا ز شدت سرما
دانی این برد را چه باشد چاره
داروی این درد برد آتش سرد است
آتش سردی که از فروغ چراغش

در وصف زمستان

آتش سردی که گر بنوشد حبلی
مهر درخشان شدش بچه بزهدان
آتش سردی که گر بهامون تابد
خاکش گوهر شود گیاهش مرجان
یا نی گونی درون معدن اله اس
تعبیه کرده است کان لعل بدخشان
(فاآنی شیرازی)

خیزید و بریزید بجام آب رزان باز
هان خون کبوتر بکنید از لب بط باز
کز برف سپید است زمین همه چو پر باز
دهقان گزد انگشت بدندان کشد آواز
گوید چه شد آن بو قلمونی گل و ریحان

گوید چه شده سنبل و آن لاله و زنبق
گذشن که بد از سبزه پر از فرش سبزی
بستان که بد از لاله نعمان چو خورنق
گلبن که بد از سرخ گلان با فرو رونق
افکند ز سر چادر سبز و شده عریان

گوید چه شده آن همه گلپای بهاری
نسرین که بدی چون رخ ترکان حماری
از لشکر دی جمله بگشتند فراری
بگریست کنون از غمشان ابر بهاری
سیلاب روان گشت بهر کوه و بیابان

گوید چه شد آن لاله و آن حلقت پر آتش
آن گلی که بدی سرختر از خون سیاوش
آن شاخ که بد چون دم طایرس منقش
آن یاسمن تازه و آن سبزه دلکش
بر باد برفتند سراسر همه یکسان

(دهقان اصفهانی)

برف آمد و سر کرد بهر برزن و هر کو
امسال گرامیست همی آمدن او
گیتی ز سپیدی شده چون سینه شهباز
گردون ز سیاهی شده چون پرستو
مردم همه بگریخته از برزن و بازار
پنهان شده در خانه چو زنبور به کندو
از سبزه گرامید به گلخانه گل سرخ
وز باغ خرامید به مشکو گل شب بو
آن شاخ پر از برف تو گویی ز ره باز
کرده است عیان سیمبری ساعد و بازو
پوشید به تن سرو یکی پیرهن از سیم
چون پیرهن دخترکان تاسر زانو
تا دامنش از برف و گل آلوده نگردد
از برف گرانمایه شده خوابگاه رنگ
بس گوهر ارزنده و بس اولوشهوار

بخش سیزدهم

کز شیر بیالوده دواب بچه هندو
وز برف گران بار شده شاخه مازو
کان دولت دبروزی امروز تراکو؟
آخر ز چه خاموش شد آن مرغ سخنگو؟
یک سیزده نورسته نه بینی به لب جو
گیتی شود آراسته و خرم و نیکو
(مؤید تابتی)

منقار پراز برف کند زاغ تو گوئی
از باد برهنه شده یکبارد تن بید
زی باغ بیائید و پیرسید زدهقان
آینا ز چه بر باد شد آن نو گل شاداب
در باغ از امروز دگر تا گه اسپند
خوش زی که بهار آید امسال به از پار

✽ ✽ ✽

بیشتر چهاردهم

دروصف می - هستی

ساقی بدم آن کوزه یاقوت روان را
اول پدر پیر خورد رطل دمام
تا هست نباشی نکشی با رغم یار
یا قوت چه باشد بده آن قوت روان را
تا مدعیان خرده نگیرند جوان را
آری شتر مست کشد بار گران را
(سمعی)

ساقیا بر خیز و درده جام را
سافر می در کفم نه تاز سر
گر چه بد نا هست نزد عاقلان
خاک بر سر کن غم ایام را
بر کشم این دلق ازرق فام را
ما نمیخواهیم تنگ و نام را
(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم
هستی بچشم شاهد دل بند ما خوشست
مضطرب بگو که دور جهان شد بکام ما
ای بی خیر ز لذت شرب دمام ما
ز آنرو سپرده اند بمستی زمام ما
(حافظ)

بر خیز و بیا بقسم برای دل ما
یک کوزه می بیمار تا نوش کنیم
آمد سحری ندان میخانه ما
بر خیز که پر کنیم پیمان نه زمی
حل کن ز وجود خویشتن مشکن ما
ز آن پیش که کوزه ها کنند از گل ما
(عمر خیام)

کای رند خراباتی دیوانه ما
ز آن پیش که پر کنند پیمان ما
زاهد مبین بچشم حقارت بجام ما
(سلمان ساوجی)

ما ملک جم بهای یکی جام داده ایم
زاهد مبین بچشم حقارت بجام ما
(حاجب شیرازی)

ساقی بریز باده عشرت بجام ما
جامی بدم که دور فاک شد بکام ما
()

بخش چهاردهم

عمر گذشته آب ز جور فته شد کجاست ساقی کعبه بار دیگرش آرد بجوی ما
(وصال شیرازی)

زاهد ز دور خویش مگردان پیاله را در یاب مزد طاعت پنجاه ساله را
مگذار جام باده در این موسم بهار کمتر نه ای ز خاک بین جام لاله را
آخر چو ملک هر دو جهان بایدت فروخت باری بنام دختر روز کن قباله را
(وصال شیرازی)

شد خراب از غم دل ویرانه ساقی همتی تا مگر از می کنم تعمیر این ویرانه را
(ذوقی اصفهانی)

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را بگیر جام که خواهی گرفت عالم را
(غنی کشمیری)

بر خیز ز باده مست کن باز مرا مد هوش کن و ز پا در انداز مرا
از صولت غم چو رو به پیر شدم از بهر خدا شیر جوان ساز مرا
(محسن شمس ملک آرا)

بغود يك لحظه بودن صد خطر در آستین دارد

خدا اجری دهد می را که بی مامی کند ما را
()

ساقی بیا بدور بیفکن شراب را آباد کن بیک دوسه جام این خراب را
قربان چشم مست تو چشم بدست تو است داری چرا در یغز مستقی آب را
درده می چو خون سیاوش که چرخ کرد پیمانہ کاسه سر افراسیاب را
در جام ریز باده که دادند در ازل کوثر بزاهدان و برندان شراب را
زاهد که گفت باده کساری صواب نیست بالله گر از گناه شناسد صواب را
حالات عشق را ز خرابان پیرس کاین حال نیست زاهد عالی جناب را
(عبرت نائینی)

کو باده تا که شیشه گردون ز نیم سنک تا کی زمانه سنک زند بر سبوی ما
(رافعی قزوینی)

دروصف می - دستی

خانه بی تشویش و ساقی یار و مضرب بداه گو

موسم نیاست و دور سناغر و عهد شهباب
(حافظ)

هر چه داری بده پیاله بگیر کاسه معمور ساز و کیسه خراب
(وصال شیرازی)

ساقی امشب می بیایی ده که من بر جای آب

نذر کردستم کزین پس می نوشم جز شراب
(غنائی شیرازی)

اگر چه گرد بر آورده ام زه پیکنده ها چه لازم است بزاهد بزور می دادن
هنوز در دل من هست آرزوی شراب بخاک تیره مریز نه آبروی شراب
(صائب تبریزی)

مریز آب رخ خود مگر برای شراب با احتیاط ز دست خضر پیاله بگیر
که در دو نشئه بود سرخ رو گدای شراب مباد آب حیانت دهد بجای شراب
(صائب تبریزی)

آتش اگر ندیدی با آب ممتزج جام سپید و لعل می صاف اندرو
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب گوئی که آتشی است بر آمیخته با آب
(ابو منصور عماره مروزی)

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم

در ازل طینت ما را بمی صاف سر هست
(حافظ)

چون نقش غم زدور به بینی شراب خواه

تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
(حافظ)

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست
(حافظ)

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آنراست که از خاک ما بسازد خشت
(حافظ)

بخش چهاردهم

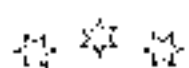
می ده که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک بر آمد و رحال گران گرفت
(حافظ)

بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلق
که هست جام غروریم و نام هشیار است
(حافظ)

باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود
بهر از زهد فروشی که در او ووریاست
(حافظ)

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
و ات عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
در تاب تو به چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سر سودای خام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
در عرصه خیال که آمد کدام رفت
(حافظ)

ذقیه مدرسهدی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به زمان اوقافست
(حافظ)



بیار جام و بیما بشیخ و ر نخورد
با و بگوی که تا کش ز خاک اوقافست
(وصال شیرازی)

ز سنگهای ملامت که زاهدان فکنند
هزار تو به شکسته است و ساغری نشکست
(وصال شیرازی)

بخشتی از خم نگر فتم و بدین خر سندیم
کز برای سر خم قالب ما گردد خشت
(وصال شیرازی)

یک نو بهار پیش ندارد ریاض عمر
ساقی بیا که فرصت عمر دو باره نیست
(وصال شیرازی)

عنقریبست که خشت سر خم خواهی شد
حالیا از سر خم گوش که برداری خشت
(وصال شیرازی)

بروای نام و ننگ مکن ساقیا بیار
جامی که سالهاست زمان نام و ننگ رفت

در وصف می - مستی

بفروش خرقه مطرب و مشوق و می بخواه
بسیار ازین حلال بخرج حرام رفت
(وصال شیرازی)

بگیر خشت سر خم که عنقریب زند
فلک ز قالب ما بهر طاق میکده خشت
(وصال شیرازی)

شراب خور غم دنیا مخور که چندی نیست
که خاک کالبدت در شرابخانه سبواست
(کیوان اصفهانی)

تا سرش از بوی می شد مست خمها را شکست

هیچکس در دورما چون محتسب بدهست نیست
(غنی کشمیری)

مگر کسی می نخورد غم مخور ای باده فروش

این متاعی است که چون کهنه شود پیش بهاست
(غنی کشمیری)

افتادن و برخاستن باده پرستان
در مذهب رندان خرابات نماز است
(غنی کشمیری)

ساقی بیار تا که ترا باده در خم است
مینای می کجا است بگو یگر زمان بخند
مطرب بزن که وقت سماع و ترنم است
بر بستگان عشق که راه تبسم است
(ذوقی اصفهانی)

باده را عیب نگفتند بجز تلخی طعم
ببخر کز کف شیرین دندان شیرین است
(طراز یزدی)

هر که امشب می نمی نوشد بما منسوب نیست

پارسا در مجلس مستان نشستن خوب نیست
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پرگاست

گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست
(محمد جان فدسی)

روز می و وقت عیش و گاه سرور است
بار جوان می کهن خدای غفور است
(فاآنی شیرازی)

بخش چهاردهم

در می‌کند دوش زانهدی دیدم هست تسبیح بگردن و صراحی در دست
گفتم ز چه در می‌کند چنان کردی گفت از می‌کند هم بسوی حق راهی هست
(شیخ بهائی)

نسب آدینه خورم می‌که درین شب افزون چشم رحمت بره جرم گنه‌کاران است
(عاشق اصفهانی)

ساقی‌امی ده که جز می‌عشق را بدنام نیست وین دلم را طاقت اندیشه ایام نیست
خوردن می‌نهی شدن آن نیز در ایام ما کاندین ایام هر دستی سزای جام نیست
(سنانی عزیزی)

تا توانی نفسی بی‌می و معشوق مباش که ترا حاصل عمر از دو جهان اینقدر هست
می‌حرامست ولی نه‌ل خوردن اسزد عیب چیز بکه یکش عیب و هزارش هنرست
(ایرالدین اومانی)

می‌خورای عاشق شوریده که بر شاهد گلی
باده را بونی و رنگی و هوای دیگر است
آب از آن روی حلال است که مصنوع خداست
می‌چه کرده است نه مصنوع خدای دیگر است
(شرف اصفهانی)

بردوش کش امروز بسوی می و می نوش
فرداست که خاک تو گلی کوزه گرانست
(دهقان اصفهانی)

باده بر مرد صد ساله روان می‌بخشد نگذارید دستش که عجب کسیر است
(دهقان اصفهانی)

گر از کرم خدات انکاری نیست رو باده بخور که هیچ آزاری نیست
می‌نوش و نیندیش که جز رحمت او درحشر کسی را به کسی کاری نیست
(مجموع اصفهانی)

آمد شب و از خواب مرارنج و عذابست ایدوست بیار آنچه مراد روی خوابست
من خواب ز دیده می‌تاب ریایم آری عدوی خواب جوانان می‌تابست

دروصف می مستی

سختیم عجب آید که چگونگی بردش خواب
این نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ
اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب
نه نقل بوده مارا به دفتر و نی آورد
دفتر بدستان بود و نقل به بازار
در مجلس احرا سه چیز است و فزون نه
ما مرد شرابیم و کبابیم و رباییم

ساقی بیار می که بمن بپوش

اسراف بپیکار حرامست و ایکن

آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شرابست
بی نغمه چنگش به می ناب شتابست
نه مرد کم از نسیب و نه می کمتر از آبست
و بن هر سدر این مجلس مازو نه صوابست
وین نرد بجائی که خرابات خرابست
و آن هر سه شرابست و ربابست و کبابست
خوش آنکه شرابست و کبابست و ربابست
(منوچهری دانهانی)

در جام باده داد نشان جهان درست
(عیار همدان)

در می توان گشت که اسراف حرامست
(همای شیرازی)

حلال می بود از دست بار حور سرشت
بیاد نسبه کسی کزو بهشت نقد بهشت
که چرخ خاک و جو دتر را نماید خشت
(همای شیرازی)

تا کی که از آن باده نرابد انرش چیست
(سلطان فاجار)

باغی که از آن تا نک نروید نمرش چیست

که جام باده پیش آردم عسس بدو دست
(خسروی فاجار)

چنان برندی و میخوارگی شدم مشهور

=====

اندر بهار زندگی بوی ورنان توست
گر بر لبم بیاله و چنگم بچنگ توست
(خسروی فاجار)

نمیرسد کف آبی ز جویدار بهشت
(مندف فاجار)

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد

در جام نکو بین که جهان نقش بر آبست
(شیخ الرئیس فاجار)

خوش باش و گهر باش و بی کوش و قدح نوش

بخش چهاردهم

که ماره شرابخوریهای بی حساب هشیار در میانه مستان نشستن است
(صائب تبریزی)

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست عنقریب است که از ما اثر می باقی نیست
()

بیا که شادی و غم هر دو کار تقدیر است بیمار باده که غم رایگانه تدبیر است
خراب کن دل از غم شکسته ما را خراب کردن طاق شکسته تعمیر است
بریز جامی جام تا شوم مدهوش درین دوی مجرب هزار تأثیر است
چنان فشرده گلوی مرا انامل غم که هر چه زود بفریاده نرسی دیر است
(محسن شمس ملک آرا)

می نوش که می صبقل جان مرد است می نوش که می دافع رنج و درد است
می نوش اگر سرخ رخت میباید می نوش که بی می رخ مردان زرد است
(محسن شمس ملک آرا)

اکنون که جهانست ز گل همچو بهشت ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت
زاهد تو بسیب و بو ستانم مفریب آخر که بهشت نقد از دست بهشت
()

مستی چنان خوشست که گوید برو زحشر من کیستم شما چه کسانی این کجاست
()

می خوردن من نه از برای طربست از بهر فساد و ترک دین و ادبست
خواهم که ز بیخودی بر آرم نفسی می خوردن و مست بودنم زان سبب است
(عمر خیام)

می میخورم و مخالفان از چپ و راست گویند مخور باده که دین را اعداست
چون دانستم که می عدو دین است بآنکه خورم خون عدو را که رواست
(عمر خیام)

قدح بشرط ادب گیرز آنکه تر کیش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
(حافظ)

ساقیاجامیم ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
(حافظ)

در وصف می - مستی

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
(حافظ)

طلب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه بلا ببرد
(حافظ)

مباش بی می و مطرب بز چرخ کبود گزین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
(حافظ)

ز باده دیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بی خیر دارد
(حافظ)

شراب لعل و جای امن و یار مهر بان ساقی

دلای کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
(حافظ)

ماه شعبان مده از دست تمدح کین خورشید از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد
(حافظ)

دی پیر می فروش که بادهش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل بپر زیاد
گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم تدبیر چیست وضع جهان این چنین فناد
پر کن ز باده جام و دمامم بگوش هوش بشو ازو حکایت جمشید و کیقباد
(حافظ)

من وانکار شراب این چه حکایت باشد غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
منکه شهباره نفوی زده ام باده و چنگ این زمان سر بره آرام چه حکایت باشد
(حافظ)

هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد
بنسازیم دستی که انگور چید مریزاد پائی که در هم فشرد
برو زاهد خرد بر ما مگیر که کار خدائی نه کاریست خرد
(حافظ)

بخش چهاردهم

ساقیامی ده که با حکم از ل تدبیر است قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
از خرد بیگانه شو چون چنانش اندر بر بکش دختر روز را که نقد عقل کابین کرده اند
(حافظ)

دختر رز با منش چندی طلاق اماده بود

نسخ بود اما چه شیرین در مذاق افتاده بود
بارها دادم حناغش بارها کردم رجوع

هم ز بیم محتسب بودار طلاق افتاده بود
(وصال شیرازی)

هر چه آه و خسته بودیم در ایامی چند در خرابات معان شد بسر جامی چند
(وصال شیرازی)

ز خاک سبز بر آمدن خار گل بد مید
بیار باده رنگین که وقت باده رسید
(وصال شیرازی)

نشاط باده کجا وین دل خراب کجا که غم خراب کند هر چه می عمارت کرد
(وصال شیرازی)

بعد ازین باده پنهان نخورم ای زاهد گنهی را که دهد بوی ریانتوان کرد
(وصال شیرازی)

بهار فصل شرابست خاصه موسم گل بده چه منظاری دی گذشت و میوه رسید
(وصال شیرازی)

کیمیاسازان عالم خاک رازر میکنند میکشان از آب زیا قوت احمر میکنند
(وصال شیرازی)

می خور که بر فسانه و اعظ نداد گوش آرا که چشم بر کرم کرد گار بود
(وصال شیرازی)

رفتم از مدرسه پر سم سبب حرمت می در هر کس که زدم بیخود و لای عقل بود
(مهری هراتی)

نالت را سیراب کن ای ابر نپسان زینهار قطره تاملی میتواند شد چرا گوهر شود
(رضی دانش مشهدی)

دروصف می - هستی

تادختری ز طایفه تازک مانده است
دواتسرای خم به فلاطون نمیرسد
(صائب تبریزی)

از روز ازل مرابه می الفت بود
من در عجبم که دفع غم چون میشد
می میبخورم و پند کسم ندهد سود
گر می بوجود از عدم نامده بود
(محسن شمس ملک آرا)

می مرد کند عیدیل حاتم در جود
می مرد کند شجاع و بیباک و قوی
می مرد کند صاحب خلق محمود
می مرد کند صاحب بخت مسعود
(محسن شمس ملک آرا)

تو می نخوری که جرم بیحد دارد
پس اینهمه رحمت و بزرگی چون شد
می بخواره گناه بیحد و عد دارد
ای شیخ مگر عفو خدا حد دارد
(محسن شمس ملک آرا)

می آرد شرف مرده می پدید
می آزاده پدید آرد از بداصل
بساحصن بلنداکه می گشاید
بسأ مرد بخیلأکه می بخورد
آزاده نژاد از درم خسرید
فراوان هنر است اندزین نبید
بسأ کره نوزین که می کشید
کریمی بجهان در سرا کتیب
(رودکی)

چو تها ز

ساقیا می ده که آخر گنبد نیلوفری
عافیت خواهی زمین بوس در میخانه باش
ارغوانی رنگ ما را از عفرانی میکند
ز آنکه می دفع بالای آسمانی میکند
(فروغی بسطامی)

دادن بساده حرامست بنادانی چند
خون دل چند خوری زین فلک میثانی
کآب حیوان نتوان داد بحیوانی چند
ساغری چند بز ن بالب خندانی چند
(فروغی بسطامی)

بحقارت منگر باده کشانرا کاین قوم
یشت پابر فلک از همت مردانه زدید
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

ساقی بده رحال گران ز آن می که دهقان پرورد

انده برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد

بخش چهاردهم

در خم دل پیر مغان در جام مهر زر نشان

در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد

در جان جهنم ز آن پیشتر کازر گلو یابد خبر

نا رفته از لب در جگر کز رخ گلستان پرورد

چون بر فروزد مشعله یکسر بسوزد مشغله

دیوار شود زو حمله حوری بزهدان پرورد

شادی دهد غمناک را کسری کند ضحاک را

بیجاده سازد خاک را او ز خاک انسان پرورد

از سناک سازد توتیا و ز خاک آرد کیما

از درد انگیزت صفا وز درد درمان پرورد

بر گل فشانی گل شود بر خس چکد سنبال شود

زاغ ار خور دبلبل شود صد گونه الحان پرورد

(قاآنی شیرازی)

غم که پیر عقل تدبیرش برودن میکند میفر و شش چاره در یک آب خوردن میکند

(امینی تبریزی)

بهرتر ز می لعل کسی هیچ ندید

به ز آنچه فریشتند چه خواهند خرید

(عمر خیام)

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید

من در عجبم ز می فروشان کایشان

چیزی بجهان کسی به از باده ندید

آیا بعوض چه دادش آنکس که خرید

(صوباء قوی)

تا ساغر مهر و جام می گشت پدید

آیا چه گرفتش به بها آنکه فروخت

ستاره میشکنند آفتاب میسازند

(فرج الله شبستری)

مغان که دانه انگور آب میسازند

چه ساحرند که آتش ز آب میسازند

(سرهنگ تبریزی)

در وصف می - مستی

سب و بدوش و صراحی بدست و محتسب از پی

نعوذ بالله اگر پای من بسنك بر آید

(وحشی بافقی) ❀ ❀ ❀

چه درد نبال من افتاده ای ای محتسب ترسم خدا نا کرده لغزد پای او از دستم سب و آفد

(حجّه) ❀ ❀ ❀

شب آدینه و من مست و خراب وای بر من اگر از ره عسسی بر خیزد

(رفیعی تفرشی) ❀ ❀ ❀

با کم ز نك نیست که مستم گرفته اند داشم ازینکه شیشه زدستم گرفته اند

(کافظم تبریزی) ❀ ❀ ❀

زخم دهیدمیم عمر کی دهد فرصت که از خمش سب و از سب و بجام کنند

(محمود قاجار) ❀ ❀ ❀

امروز ساقیا ز سب و می بجام ریز فرداست خاک ما و توجام و سب و کنند

(مستورۀ کردستانی) ❀ ❀ ❀

دی محتسب بدیر گناهی عظیم کرد خمر اشکست و دختر رزرا یتیم کرد

(شوکت بنارائی) ❀ ❀ ❀

بنوش و لعنت حق بر یزید کن سایر اگر بدست نودر کر بلا شراب دهند

(سایر مشهدی) ❀ ❀ ❀

کهنه هر چند شود بیشترش میخو اند دختر تاك عجب بغت جوانی دارد

(حافظ) (شوکت بخارائی) ❀ ❀ ❀

هیر و دخنده زنان باز صراحی بر کوع این نماز است که از قهقهه باطل نشود

(احسان الله ممتاز) ❀ ❀ ❀

می چنان کردم ردم که از گریبم می شود در کم جای عصا گردن مینا باشد

(زینب النساء مغفی) ❀ ❀ ❀

ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور بدش جرعه ای از باده که هشیار شود

(صفائی نراقی) ❀ ❀ ❀

نه تاج و نه تخت و نه نگین خواهد ماند نه سلطنت روی زمین خواهد ماند

بخش چهاردهم

ساقی تو ز لطف شیشه و ساغر را خالی کن و بر کن که همین خواهد ماند
(میر مشتاق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

ساقی در آرجام بگردش که فصل گل از قول زاهدان نتوان ترک جام کرد
(زرگر اصفهانی) ☆ ☆ ☆

جوانی چه آورد و پیری چه برد بت خرد سال و می سال خورد
بت خرد سالی کز اندیشه اش شود محو اندیشه خواب و خورد
می سال خوردی که یک جرعه اش نخورد آنکه مرد و آنکه خرد
ز یک خم دهد ساقی روزگار بتو صاف صاف و بسن درد درد
(داعی دزفولی) ☆ ☆ ☆

بانتظار دل پاک تا آب شود که میوه اش رسد و جرعه ای شراب شود
خراب می کده خواهی و خانه ات آب برو فقیه برو خانه ات خراب شود
ز بخت کارگران شا کیند و میترسم خدا نکرده بهیچانه اعتصاب شود
(بینش) ☆ ☆ ☆

بهار مژده توداد فکر یاده کنید بهر خویش درین فصل استفاده کنید
مماسب است بشکرانه مقام رفیع گر التفات بیاران اوفتاده کنید
خورید باده مدارید غصه کم و بیش که غصه کم شود از باده راز یاده کنید
(بهار خراسانی) ☆ ☆ ☆

درین فصل گل هر چه داری همی ده مبادا که دیگر بهاری نیاید
(میرصدی طهرانی) ☆ ☆ ☆

گر باده خرابت کرد هم باده کند آباد این خانه خرابانرا تعمیر چنین باشد
(مجوی استرابادی) ☆ ☆ ☆

بگو براه سو مفتی ز غیب مژده رسید که هر که باده ننوشید فیض حق نچشید
() ☆ ☆ ☆

خیز و تفأل مزین پیاده گساری کار باین خوبی استخاره ندارد
(ینمای جندقی) ☆ ☆ ☆

می گرچه حرامست ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و کی و با که خورد

در وصف می - مستی

هر گاه که این چهار شرط آید جمع گر می نخورد مردم دانا که خورد
()

یک قطره می از حشمت دارا خوشتر بوی قدح از دم مسیحا خوشتر
پر کن قدحی بظرف گلشن ساقی کز خنده گل گریه مینا خوشتر
(فعلیشاه)

می خور بیانگ چنگ و مخور غصه ور کسی

گویند ترا که باده مخور گو هو الغفور
(حافظ)

بر خیز بمیخانه خرام ای بت کشمیر می خور که بمی گرد داندوه جوان پیر
(رودکی)

دو وقت وقت نشاطت جام می بر گیر دو وقت وقت شرابست وقت راهشدار
نماز شام که مه بر فلک زند خرم گاه سپیده دم که زند ابر نخیمه در گزار
(امیدی طهرانی)

یار بدخو چرخ دشمن بغت بد ناسازگار

کام جانم تلخ شد کو جام تلخ خو شگوار
(وصال شیرازی)

بیا و کشتی مادر شرط شراب انداز غر بو و لوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
(حافظ)

قرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام شرابی بگور آدم ریز
(حافظ)

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز تاز و طلبم و اسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و میگفت بر آرز می خور که درین جهان نمی آئی باز
(عمر خیام)

رو کیه خالی کن زرتا کاسه از می پر کنی تا کی غم دنیا خوری دنیا نمی ماند بکس
(وصال شیرازی)

بخش چهاردهم

بیهوشی گل نفسی همراه صبا میباش
سه ماه می خورونه ماه پارسانا میباش
بشوش و منتظر رحمت خدا میباش
(حافظ)

بدور لاله قدح گیر و بی دریا میباش
نگویمت که همه سال می پرستی کن
چو پیر سالک عشقت بهی حواله کند



چو خرم است گلستان تو نیز خرم باش
غم جهان چه خوری باده نوش و بیغم باش
(وصال شیرازی)

بچند روز گل باده نوش و بی غم باش
شنیده که شراب از برای دفع غم است

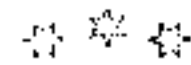


بر حسن پرده در شدو بر عیب پرده پوش
(وصال شیرازی)

تعریف جام باده همین بس بود که آن

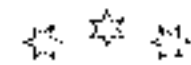
در پای گل زدست بتی گلغذار نوش
و آن باده را بطاق دو ابروی یار نوش
بامانشین و ز آن می لعل آشکار نوش
(وصال شیرازی)

فصل بهار گشت می خوشگوار نوش
صوفی تو نیز خرقة ازراق بیاده ده
زاهد نهفته چند کشی باده ریا



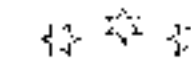
شد ریخته خون صد سیاوش
کت همچو سبو برند بر دوش
رو جان بیهای باده بفروش
درد سرت از سرت برد هوش
()

می خور تو نه غم که زیر این طشت
کش باده سبو سبو از آن پیش
گر نیست بهای باده در دست
اما نه ز بساده ای که آرد



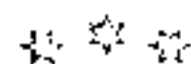
دل یکطرف شکستم و پیمان یکطرف
(ذوقی اصفهانی)

مستی ز یکطرف غم جانانه یکطرف



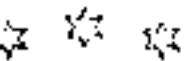
بیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حرام گشته بر احکام شرع بر احمق
که من چومی خورم اعضای من بگیرد حق
بحق حق که وجودت شود بحق ملحق
(بوعلی سینا)

بطعم تلخ چو بند پدر ولیک مفید
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا
بدان خدای که جزوی خدای دیگر نیست
چو بوعلی می ناپار خوری حکیمانانه



هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق
(کامی روزی)

یک جام خون بچه تا کم فرست از آنک



دروصف می - مستی

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
 فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل
 از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه بآک
 مباد تا بقیامت خراب طارم تآک
 (حافظ)

خورم ز خون رز آنقدر تا شوم چون خاک
 بجای لاله بروید ز تربتم همه تآک
 (ذوقی اصفهانی)

باغ را نیست طراوت که نروید تآک
 باغبان گر تآک بداند همه عمر
 تآک را نیست شرافت که نروید تآک
 باغ را هیچ نهالی ننشاند جز تآک
 گر نروید ز دل خاک گل و لاله چه بآک
 (ذوقی اصفهانی)

هیچ دانی ز چه ته جرعه فشانند بخاک
 تابپوش آید و مستانه کند خدمت تآک
 ()

بیاد تا که ندادست غصه مارا خاک
 برهن باده گذاریم خرقه سالوس
 بیاد که چاره کنیمش بآب آتش تآک
 بآب تآک بشویم دفتر ادراک
 تو نیز پرده بر افکن ز روی دختر تآک
 که دور ما بسر آید ز گردش افلاک
 بجز شراب دگر زهر غصه را تریاک
 (عبرت نائینی)

ز آن می که گرسرشکی اندر چکد بنیل
 آهو بدشت اگر بخورد قطره از آن
 صدسال مست باشد از بوی آن نهنگ
 غرنده شیر گردد و ننديشد از پلنگ
 (دودکی)

ز آن می که اگر مور خورد قطره از آن
 ز آن می که بستک از به فشان دو سه قطره
 باشیر قوی پنجه زند چنک بی چنک
 چون لعل بدخشی شود از پر تو آن سنگ
 (ادیب مراغه)

گفته بودیم بخلوت که دگر می نخوریم
 ساقیا باده بده کز سر آن گردیدیم
 (سعدی)

بخش چهاردهم

ساقیامی ده که مادردی کش میبخانه ایم باخرا بات آشنا و ازخرد بیگانه ایم
(سعدی)

بیار ساقی در بای مشرق و مغرب که دیر مست شود هر که می خورد بدوام
(سعدی)

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
کی بود در زمانه و فاجام می بیار
از نامه سیاه تر سم که روز حشر
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
یا فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
یا مدعی بگو که چرا ترک می کنم
(حافظ)

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم
چند روزیست که دورم ز رخ ساغر و جام
پند پیرانه دهد و اعظ شهرم لیکن
می بزیر کش «۱» و سجاده تقوی بردوش
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
بس خجالت که پدید آید ازین تقصیرم
من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
آه اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم
(حافظ)

سخن درست بگویم نمیتوانم دید
بدو ر لاله دماغ مرا علاج کنید
نه قاضیم نه مدرس نه محاسب نه فقیه
شهنشها بکرم عذر بنده را بپذیر
ز باده منع تو توانم و نکوهم نیست
ز صحبتت دوسه روزی اگر کناره کنم
که می خورند حریفان و من نظاره کنم
مرا چکار که منع شراب بخواره کنم
(حافظ)

شهنشها بکرم عذر بنده را بپذیر
ز باده منع تو توانم و نکوهم نیست
ز صحبتت دوسه روزی اگر کناره کنم
که می خورند حریفان و من نظاره کنم
(قاضی احمد لاغر)

خشت سر خم بر فکن و باده ده امروز
ماجر می و معشوق نیستیم بکس دل
نه مطرب و نه ساقی و نه شاهد و نه جام
فرداست که ما جمله درین خم کنده خشتیم
الحق که چه صافی گهر و نیک سر شتیم
ای شیخ مگر ما چو تو از اهل بهشتیم
(وصال شیرازی)